

تو هم بر آلب بام خوش تا شایست بر کجا پای ستم رفت زمین بودم	بجرم عشق تو ام می کشد غوغایست تو چه شد سایه فلک بنایه نشین بودم
---	--

محمد امین ذوقی اصلش از ترکستان بوده اما در کاشان پسر می برده

مرا چه بود الهوسی های خوش و انگار محبت تو دو کس با هم آشنا نگذاشت کاین وصالیست که در پی غم خراش ورنه هرگز در دولت میل شکاری بود چکرم در نظرت سخت مکر شده ام گر چه با خاک سپید تو برابر شده ام	خوشتر که در دل من عشق به عالم گذاشت چه آفتی تو ندانم که در جهان امروز بنشینم خیال تو و آسوده و لم اندکی بر بریم سرگردان گشتی بغیر از تو در فکر جدایی تو مضطر شده ام خاک عالم بستم که تو شوم سرگردان
--	--

شهنشاه کشور سمنانی ملا علی شاه ذوقی اردستانی چون ملا بنی در نهایت
کلانی داشته حکیم شقای صدرباعی در جای نگاشته از آن جمله می آید

شورت به نمیدرید قماشته ماند عینک چو بینی بگیه کاشته ماند	ذوقی ریشتم به پیشم باشته ماند بینی تو بانگ تراشته ماند
---	---

کاشانی نمی ست که از علی میوای کاشان گیر بسیارند و دو علقه چون علقه های
عینک باین او میگردد زانند آخر ذوقی نیز در سوار فیه حکیم بیته گفته که مقدار
بینی اشش از او معلوم میشود و آن آیت

تا بروت شقایست که میگردد اند	بینی نبود اینک بروی ذوقیست
------------------------------	----------------------------

تعلقت شخصی بزرگ نمی زنی را بخواست و با وی گفت من مردی ام
شکل و بارکش گفت چگونه گفت اگر نبودی چهل سال با این بینی می کشید

بچه

این چند بیت از کلام فوقی ثبت میشود

<p>انگشت مزین ز لب پر جو مسله ما ز تشنگی زنده بگری نه مژه نه سایه دارم چگونه کعبه بی پوشد لباس با تمیان آخر مهر و محبت نه همین سوختنست هر دو بر هم زن بگامه عیش و طرب اند چو خواهم از سر کوی بتان کناره کنم در طالع من نیست بر افشاندن بالی</p>	<p>بگذارد که سبب بهمانند گلها ما همه میسدم که در بهمان بچه کار کشتم که کعبه چو دولش در مقابل افتاوست تا جبار بر سر خاکستر پرواندرود که شب مهجور بگری در رمضان نشیند بدو انده های سرشک خود آتخار کنم آرام خوازا و شوم و نفس افتم</p>
---	---

حرف المراء

قدوه اولیای زمان شیخ روزبهان قدس سره ذات پاکش سعادت منعم
 سموره نقل بوده و خرقه از شیخ سراج الدین رحمة الله پوشیده و در اطراف
 کوه و صحرا می شیراز بر افتات شاقه کوشیده
 نقاست شیخ ابوالحسن کرد و در مجلس وی حاضر بود لیکن شیخ روزبهان
 نمی شناخت بخاطر گذرانید که من در علم وصال از وی زیاده ام شیخ روزبهان
 از روی کشف برین خطبه مشرف شده گفت ای ابوالحسن این خطبه و را
 از دل نفی کن که امروز هیچکس با روزبهان برابر نیست شیخ ابوبکر ظاهراً که از
 اصحاب شیخ بود گفته که هر سحرگاه بنوبت با شیخ قرآن میخواندم یک عشر و
 میخواند عشر من چون وی فوت شد و نیاز بر من تنگ آمد آخر شب بزعامت
 و نماز گزاروم و بر سر تربت شیخ بنشستم و قرآن خواندن آغاز کردم و میگفتم

کہ از وی تنہا ماندم چون عشر تمام کردم آواز شیخ شنیدم کہ از قبر سے آید
 و عشر دیگر می خواند چون اصحاب جمع شدند آواز منقطع شد مدتی برین و تیرہ
 بود چون با یکی از اصحاب گفتم بعد از ان دیگر شنیدم
 اقلست روزی شیخ صدر الدین در مجلس شیخ حاضر بود شیخ در اثنا سے راہ
 و حیدر و بعضی کہ در ان مجلس بود و با وہ تمام با ایستاد بعد از بیست
 چشم پوشید و آواز داد کہ ای صدر الدین چون شیخ صدر الدین حاضر شد
 دیدہ برویش بکشا و گفت حضرت رسالت پناہ صلی اللہ علیہ وسلم درین صدفہ
 حاضر بودند خواستم چہتی کہ بشاہدہ آن حضرت مشرف شدہ است اول
 بروی تو بکشایم و شیخ بارہا در کہ مظلوم مجاور می کردہ است و در سال ششصد
 و شش و شصت اقامت بخت الما و ابروہ این چند بیت از کلام آن حضرت

نہت سے شود

درین زمانہ منم قاعدہ صراط اللہ
 روندگان طسیرت مرا کجا بیند
 رخ معشوق خواہی جان بر نشان
 سر سامان نگنجد در رہ عشق
 آنچه ندیدست و چشم زبان
 در گل من روی نمود است آن
 از کبر مدار ہیچ و سر ہوسے
 چون زلف بتان شکستی ماوت کن

ز صد خاور تا استانا اقصے
 کہ بیت منزل جانم جا ورامی ورا
 غبار ہستی از دامن بر افشان
 قلم بر سر کش و سامان بر افشان
 آنچه کہ بشنید و گویشش زمین
 خیر و بیا و گل ما آن بہ بین
 کہ کہ بجای نرسیدہ است کسے
 تا عید کنی ہزار دل در سے

شاهزاده گزین مولانا می رشید الدین از فضیلتی عالی و شگاه بوده و ازندگاه
سلطان آتسرخوزم شاه چون مولانا بیخفت جسته بنیایت بود که کوتاه قاست
به نهایت ازین جهت ویرا و طوطا میگفتند و و طوطا نام جانور است بسیار
خوردار و آنکه چون مولانا روز اول در مجلس آتسرخوزم گردید و با علمای
سلطان سخت مناظره آغاز نمود و آتسرخوزم که مروی بدین خورد و بخت بی انداز
میکنند و وقتی پیش رشید نهاد و بود آتسرخوزمی نظرافت فرمود و او را
از پیش بردارید تا معلوم شود در پس و او را گیت که سخن میکند رشید ازین سخن
از رده شد و از مجلس برخاست چون باو شاه فضیلت و جلالتش معلوم شد
بار دیگر ویرا در مجلس طلبید و اغراض او احترام نمود و با نعام و اکرام مستفید ساخت
چون سلطان ملک شاه خوزم بر قلعه که هزار اسپ نام داشت لشکر کشید و آتسرخوزم
قلعه بندگشت رشید نیز در قلعه بود و آتسرخوزمی همراهِ خوزم شاه اول انور
این رباعی گفت و بر تیری بستند و در قلعه انداختند

ای شاه همه ملک جهان بس بر سر	در دولت و اقبال نمی گسب تراست
امروز بیک جمله هزار اسپ بگیر	و در خوزم و صد هزار اسپ تراست
و طوطا در جواب این رباعی گفت و بر تیری بستند و در قلعه انداختند	
ای شه که بجاست می صانت نه	اعداد ترا غصه خون باید خورد
کز خصم تو ای شاه بود بستم کرد	یک خوزم هزار اسپ نتواند برد
خوزم شاه گفت اگر و طوطا را با بیم و امید بخت پاره کنم چون قلعه فتح شد	
و طوطا را که در گوشه متواری شده گرفته آوردند ملک فرموده و طوطا را	

هفت پاره کنند منتجب الدین کاتب برض رسانید که وطواط فرنگ بسیار کوچک
 و ضعیف است هفت پاره نمی توان کرد اگر حکم شود پاره اش بکنند ملک بخندید
 و از سر خویش درگذشت و قات و طواط در خوارزم ممال یافتند و بقا و پشت
 واقعه شد و دیوانش با نژود هزار بیت است این باغی در صفت خوارزم شاه بدیده گفته

عدل بدیرت شکستی کرد درست	صدت ورق زمانه از ظلم بنیست
هان تا چکنی که نوبت وراثت است	ای بر تو قبای سلطنت آمده است

شاعر سحران و شگاه اوستاد ادوی رودکی موسوم بمبداء الله او دو ک نام
 معروف است من مضامین سمرقند صاحب ملک بیت متین بوده و سرملقه سادات متقیان

ز خاک من همه نرگس بد بجای گیاه	نظر چگونه بدوزم که بر دیدن دوست
سر از روی زنگین بر دهن کند زین	هر آنکه خاتم مدح تو کرد و ز گشت
بر هر رگ جان ز آرزو ماند گره	چون کار و علم بر لطف او ماند گره

امید ز گریه بود افسوس افسوس آنم شب وصل و رگلو ماند گره

مقبول بارگاه ایردو کریم نواب خانانان عبدالرحیم که چشم شمع دو دو مان نواب
 بیرم خان است و در سخاوت و شجاعت سرملقه بچشمان یار او فواد ارجلال الدین
 اکبر بابوشاه بوده و گوی سخاوت از اسنمای زمان ربوده گویند سپاس
 در او اول برسات تنخواه چهار ماهه پیشگی داده رخصت می نمود تا خانه خود
 و او عیش سید او لذت از زندگانی برسد اشتند و باز آمده و ترو
 مهات میشدند نوبتی بر سر هم اتفاق رخصت نیفتاد و سر آمد و یک یک
 اشرفی تقسیم کرد که همچنان کنیزکان بگیرند و خط برسات بر دارندگی از آن

۱۴

۱۴۱

یک اشرفی گرفت و دو اشرفی طلبیدہ این معنی عرض کردند نواب اورا
 بجنوب طلبیدہ پرسید یک ایک اشرفی ہمہ گرفتند تو دو اشرفی جو اگر رفتی
 می طلبی گفت تا من یک اشرفی را اینجا کنیز بگیرم و عیش را نم و یک اشرفی
 بخریم تا در خانه علامی بخسند و بشن کنند نواب بجنوبید و ہمہ سپاہ را رخصت و
 اقلست جو اسے شریفہ و معنی از اہی میرفت شخصی گفتش کہ اسے عزیز تو
 بسا بتفکر و پریشان خاطر می نمائی چه حال داری گفت چگویم و روی را کہ
 در مان نداری و گفت باری باید شنید گفت بعشوقه دل از دست داد و امر و
 میگوید تا کہ لک روپیہ نیاری بر وصل او دست نیابی در ادم من جو وصل او محال است

تغیر خان در طلب و سیران زیور و دست	وای بر عاشق بیچاره کہ غلس با شد
------------------------------------	---------------------------------

گفت در مان در دست سلامت اگر چیزی قابلیت داری قطعہ در عرض حال
 بنواب نماند خانان بگذران در چشم زون مراد است بمصوب می انجامد و سے
 این قطعہ تفسیر کرده گذرانید قطعہ

ای چشم فیض خان خانان دارم	صنم کہ مہ جبین است
کرمان طلبیدہ معنا لقا نیست	زرمی طلبیدہ سخن و بین است

نواب بر خواند و بسم کرده پرسید چه قدر زرنیچہ اید گفت لک روپیہ نہ بود
 تا آن مبلغ ہر ایش بار کرد و او ندوشش ہزار روپیہ علاوہ عطا فرمودہ گفت
 کہ آن مقدار مطلوب از مطلوبہ است تا آن بسیار و با بن نقد و او عیش بدہ
 و ملاوت از زندگانی بزوار کہ از آن شست مردمی غنی نام را او امہای جاگیر
 بر مسکین غنی را او می غنی ہا را دست و مسکین کہ انی عرض از بی نظیر ان زمان

بوده و در جو دو سخا نام حاتم طائی طمی نموده و بزبان فارسی و ترکی و هندسے
در سنگاه تمام داشته گنبد مقبره اش در وهلی جنوب رویه سرگردون افزاشته و دیوار

<p>شمار شوق ندانسته ام که تا چیت او ای حق محبت عنایتی از دوست نه زلف و انم و نه دانم اینقدر دانم بدوستی که بخردوستی نمیدانم از ان خوشم بنحنمای اششای رحیم تمام مهر و محبت شدیم نمیدانم خواهم زودیت روم مروت نگذشت</p>	<p>خبر اینقدر که دلم از دوست است و گریه خاطر عاشق هیچ غرضت که پایی تا بدم هر چه هست در بدت خدای داند و انکو مرا خدا دوست که اندکی با دو دوست ماندت که دل کدام محبت کدام بار کدام و ان گرمی احتلاط و محبت نگذشت</p>
---	--

شاعر سراپا مغربی پوست سیر علی دوست که رفیق تخلص می نموده و گوی است
و شوکت از اغیار بوده از وروندان گرامی بود و معاصر مولانا جامی از دوست

۱۳۲

<p>روای در دل خویش را کجا جویم</p>	<p>کجا روم چکنم حال دل کرا گویم</p>
------------------------------------	-------------------------------------

چشم جان معنی بندری مولانا روحانی سمرقندی از عهد بهرام شاه غزنوسے
تا زمان سلطان شمس الدین در قید حیات بوده و در گوش گوی از معاصران
ر بوده ویر است قطعه

۱۳۳

<p>مرد آزاده بدنیان کند میل سه چیز زن نخواهد اگرش دختر قیصر بد بند زود برود از باب جهان بر طبع</p>	<p>تا وجودش همه ایام سلامت باشد وام نشتا ند اگر دنده قیامت باشد بگید مشهور و حاتم منجا و نت باشد</p>
--	--

باید

بهار گلستان حقائق مرآت مولانا ربانی از بنمایر شیخ زین الدین جاسمی
قدس سره بسیار خوشگوست این مطلع از دوست

جفا همین نه از ان شوخ بیوفادیدم
زهر که چشم وفا داشتم جفاویدم

شیفته شواهد حقیقی و مجازی شاعر شیرین سخن مولانا ربانی شیرازی بوده و
شام مرزا این ابیات از او مرقوم نموده

مصوبیکه کشد نقش آن بت چین را
توان بصورت او داد جان شیرین را
نشان خون شد آن عشق میطلبند
عذر کن ای مه و منمای دست بگیر را
خوش آنکه شب کشتی در روز بر سرش آید
که او این چه کس است و که کشیده است این را
سوختم از غم هجرت نظری با ما نیست
آه زین درد که مردیم و ترا بر نیست

فارسی قرآن نیکو تلاشی محمد رضای کاشی سخن را بخرج او امیکرد و بسبب
ظرفا ویرا فارسی روزمره می گفتند از وطن خود بخراسان آمده هما بخانوشته
معاصر سلطان حسین مرزا بوده این مطلع ویراسته و

بحام آمدم صبحی و کار خساره دیدم
عرق افشان میان آب آتش پاره دیدم
زگر مینامی و دوشین تو شب یاد میکردم
سپند ساز ما مجستم و فریاد میکردم

پهلوان عرصه خوش تلاشی میر حسیده همای کاشی رفیقش تخلص می نموده و در
ملازمان اکبر بادشاه بسمی برده معنی یاب باورگوست

عزم سفر کردی بار ما زمین میرویم
او اگر از شهر رفت ما ز جهان میرویم

دانامی و قائل سخن دانی اتقارضی اصفهانی بسند آمده بعد اوق مرصیت
نموده و در سال هزار و هشتاد و چهار راه فنا چو دیده شاعر خوشگوست و این مطلع از او

شهر که چهره برافروخت از غم آید است که سرخ روی گل از طباخچه با دست

۱۷۱) بدیل گلستان رنگین بیانی طار و لقی بیدانی از اقران ابوطالب کلیم بوده
بهتد نیز عبور نموده و بر است

دل پیش روی پارتاشاکر است
چو سودگر مرز بی باره جگر باشد
آینه در برابر گلزار گلشن است
شکسته باو نهالی که بی ثمر باشد

۱۸) شاعر خوش ادا محمد رضا نوش وطن دوست این مطلع از دوست

خط سیاه کیفیت لبش افزود
شراب کهنه چو شده نشسته بیشتر دارد

۱۸۱) سخن سنج جنت بیان محمد حسین رضوان از ایران بلاهور سیده بهانجا
وطن گزیده این مطلع از دوست

انچه بی روی تو منظر و طرداشتمیم
آشنا نیست که بروی تو دیده نرواشتمیم

۱۸۲) عواصم لجه معانی طار و لقی بیدانی صاحب اشعار و دل چسپاست و محامد شاه
بسیار خوش اوست و دیر است

تو ای غافل زایم خانه زشکی چه پیر
رفتم از کوی تو ای خون جفا کرده گو
سرت گروم درین ایام با محنت سیری
نهار آلوده است بر صبح پیغم زنده چون نام
بدر چو طالع من دید بر سرم زود گفت
بین از دور تا دور که ای خایه مخمور
صرف اوقات بازار که خواهی کرد
دلت نازم ز درد عشق شکرگان بوی دار
اینکه شبها مکیه بر خاک در می دار
سرت مباد که بر سوار خاندان منی

۱۸۳) آب و رنگ گلستان روشن بیانی شاعر شعله طبع طار و لقی یونانی اول
بهتد در تخلص سفیر بود و آخر ختمش بسیار نمود از دوست

تذکره حبیب

نیکویم که چون گل سینه بر باد صبا بکشا	بزرگت سوخت در پیراهنت بند قبا بکشا
صاحب اشعار و گلشن مرزا ایزد بخش رسا اگر آباد است از شعرا می عالی نظر است	دشاکو شیخ عبدالمعز عزت خود
ترا دام آفتاب منت میکند درم میگردم	آب میگردم اگر از خاک بر داری مرا
بهار بوستان شعرا می ماضی کولانا امام الدین ریاضی عمر قندی بوده اما در دست	سکونت اختیار نموده از دست مطلع
جان را بسوی دست خیال غمیت مردمان گویند فردا میگذری و امان دست شماره هست که در گوش آن طال ابرو	این نامه که پیشانی کوس علت است حال من نیست تا فردا کجا خواهد کشید ز روی حسن بخورشید میزند پهلوی
ما بر نکات خفی و جلی میر محمد علی از شعرا عالمگیر شاه بود و راجح تخلص نموده و پیر است	روز عید از بیم جبران تو ام گریبان گذشت
مرکز و اثر و سخن سرای محمد ارشد رسائی شاعر معنی تاب داده بود و ساکن	آه عید آمد پس از عمری دور بدان گذشت
سواد بنای این مطلع و پیر است	
با مخالف شریان یکباشتن خوب است	این غلط محمود را شیرازه بسوق خوب است
موسس اساس خوش تقریری محمد رضامی کشمیری شاعر خوشگوشه این شعر از دست	
محبت را پس از قطع محبت لذتی باشد	فردا که شاخ نخل میوه می به از اول تر کرد
سلطان علی بیگ از خوانین سلاطین صفویه بوده در هسری تخلص نموده از دست	
هرگز رود از تنگت ندیدت بهمان	چون آفتاب غمخیز شود ماه بشکفت
مرزا حسن بیگ رفیع مشهدی بوده بهند نیز عبور نموده از عهد شاه جهان	

تا زمان عالمگیر خدمت شایسته ممتاز می زیسته

چهارشنبه از گرم گری لباس پوشانی | بر او هم سرد خور ابهان بوریانی

۱۶۱ شاعر ماهر سمندان میر محمد زمان در عهد شاهجهان با دوشاه بود و در شرح مجلس منبوه و آرزو

بازگ تلمنی اندوه عشرت نامی آرزو | به تشویش علال این لغت دنیا نمی آرزو

۱۶۱ بانی سبانی خوش تقریری محمد رافع شاکر و محمد ساطع کشمیری از جرکه بمصباحیان

نواب مصممام الدوله المشهور به خاندوران بوده روزی طار رافع پیش نواب

این بیت بدیده بر خواند و هزار رویه انعام یافت

گفتم چو کافسه گرداب همچنان خاست | بان محیط گرم گوی چه آشنا شده ام

۱۶۳ تا توس نواز ویر خندان می مرزا محمد جعفر راهب صفایانی سلمه الله مجموعه دانش

و پیش است و گل سر سبد سخن سنجان آفرینش تا حالت تحریر از اصفهان بجا

دیگر حرکت نکرده است شوخی طبع بغایت وار و روزی با مرزا عبدالکریم که در

مشین بوده در مجمع شریک خوان حاضر میشدند ظاهرا از مرزا عبدالکریم نسبت

به مرزا جعفر اندکی ستم شریکی واقع گشت از آنجا که طبع شرح را بهارجی باید این

قطعه بدیده بروی بخواند و نمک خوان صحبت گردید

پارکس در چار خصلت بی نظیر افتاده | با تو میگویم شنوای صاحب طبع سلیم

در سخاوت عاتم در معدت نوشیرون | در شیاعت رستم و در شتاهاترا کریم

تخلصت پیرواری نزد طبیعی رفت و گفت بیمارم و اشتها ندارم علاج من

کن گفت امروز چه خورده گفت بقدر محسوسی نخورده ام که توان گفت گفت

باری آنچه اتفاق افتاده باشد بگو گفت حالا که بهر استعلاج بر آمدم برو کان

کله پزنی رسیدم بوی کله مرا خوش آمدشش کله خریدم و خوردم توده کله بگیرد
 چهارمین نان تنگ گرفته بودم من گیر بعد از آن خاطر بشیرینی کشید بهشت من جلوه
 باوام بالای آن تناول کردم تو چهارمین گیر باز انگور بنظر آمد بهشت من انگور
 گرفته بودم و خوردم توده من گیر باز خرزنده دادیدم چهل من خریدم و خوردم تو بهشت
 گیر طیب گفت تو حساب کن تا من بگویم شش سال سرسام شوی توده سال گیر
 چهار سال وق کنی تو دو سال گیر بعد از آن بدر و شکم سیری ترا در قبر نهند صد
 خردار خاک بر سرت ریزند تو چناه خردار گیر من

<p>ضعف تن بسبب مردمان شبگیر شده است مدتی شده که درین میگردم و خمیازه کشتم میرود و در بقعا صید زنجیر کشش رهپ از میگردم که پاشکنم معذورم که پیش نهال قدا و جلوه طراز است جان بی تو ز لذت خور و خواب گذشت از تیغ تو دل نمیکند قطع امید</p>	<p>سایه ام همچو خط باوه زمین گیر شده است تمار سد و درین دختر ز پر شده است شوق آن حلقه فتر اک گلگو گیر شده است خط میخانه مرا حلقه زنجیر شده است عذر گنده سرو همین بس که دراز است از ساغر لعل و باوه ناب گذشت لب تشنه نمی تواند از آب گذشت</p>
---	--

گاهی بخت نشاط خاطر تو من قلم را بیدان بجا نیز جولان میدد چنانچه این قطع
 در جای خانمی فاش از دست ریاضی

<p>میلم جماع خانمی گشت فزون بر کس که درین چاه فتد چون بیرون</p>	<p>گفته برشش گفت که ای ساده دهن شکل که بسی رستم آید بیرون</p>
<p>نعلت ظریف بر فاش گذشت و پرسید که معمول تو چیست او اظهار نمود</p>	

چون قبولش نیامد بارگشت زن آه از داد و گفت شعر عزیزیکه از گوش
 سر بتافت + بهر دور که شد هیچ عزت نیافت + ظریف باز آمده با ستند از جسمانی
 مشغول شد و گفت که در دخول لذت زیاده است یاد خروج گفت نفسی که
 فرو میرود و مدحیاست و چون برمی آید فرج ذات گفت معلوم میشود که شیخ
 سعدی هم بوقا گو کرده است گفت شعر درین ورطه کشتی فرو شد هر آن
 که پیدانش تخت بر کنار

۱۹۲

شید اساس صاحب کمال میرادی روشن بنگالی صاحب طبع سلیم و ذهن
 مستقیم در عربی و فارسی و هندی درین میگوید در فیضش در یک هفت
 سواد و روشن میشود من دیوانه

آن رنگ جلوه دوست که محبوب غنچه بود	بیرون چون شمع ز فالوس غنچه بود
بنگین مردم از راه هوس با توان دیدن	بکوی می فروشان مغزش مستانه بنام
بر سر می دریا می هستی نقش آیم کرده اند	کیطرت تعمیر و یکجانب خرابیم کرده اند

حرف الزاء

بر افتخار نیکو بیانی مولانا کی بعدانی از او ستادان زمان بوده و در سال
 هزار و سی رحلت نموده از دست

لب تو کرد جهان عام رسم حیارا	که میدید با جمل منصب حیارا
مرجع نشین حصیر زبان دانی مرزا قاسم پد اصفهانی شاعر نیکو تلاش	بوده و در عهد سلیمان شاه رحلت نموده عنه
مرابره خوبان نظر زیاده شود	که نوظلست نخ سبز که چه ساده بود

شاعر شیرین سخن سید حسن نظریست معاصر شاه عباس بوده و تراجم
تخلص می نموده خوشگوست و ازوست

است کن کار خود امر و که فردا چون تیر
گریم رفتن چو سگ روی پس توان کرد

پردگی جمله شاعری بی بی لیلی می ماهری مستعد بوده خوشگوست و این جنیدیت ازوست

خوردن خون دل از چشم ترا موخته ام
ما صحا تا چند کنی منع من از عشق تبار
خون دل خورده ام و این منبر آموخته ام
من استاد ازل اینقدر آموخته ام
همه از مردم صاحب نظر آموخته ام

واقف و تیره نیکو بیانی ملا محمد زبان زبان ربانی ولد محمد امین بوده دل جوست
این مطلع ازوست

بآب یدیه کمر نشسته سوز دل زارم
گر از خاک لشکین دارو این سوزیکه من دارم

عشوه آموز معشوقه سخن سراسر شاعر رنگین سخن ملا زبانی از استادان
گرایست و معاصر مولوی جامی ویراست

قامت شیوه رفتار چو بنیاد کند
سرور اینده خود سازد و آزاد کند

محیط سواج شیرین مقال شکر بیان ملا زالی ایزد بخش خطه خوارزم بود و تحصیل
علوم در بهرات نموده ازوست

تنها نصیب من غم دور و جدیت
از هیچ درد و غم لابی نصیب نیست

گو بند رام ز پرک از بر بهن ان کشیده است ویراست

بدستگیری مردم چو بجه چشم مدار
که از برای خدا میکنند گردان
و اما آن کوه صفت چنان میدهم کف
در سر راهی کلاه فستقیت

حروف السیدین

خواص معیط معنوی شیخ سعد الدین محمود قدس سره ذات پر کمالات شیخ زبده اصفیاست و از اصحاب شیخ نجم الدین کبری نوبتی روح ویرا فرامی و آید و از قالب منسج گشت بعد سیزده روز چون بقالب آمد خبر داشت که از چند روز قالب افتاده است حاضران گفتند سیزده روز است تا قالب تو چنین افتاده رباعی

۱۴۳

کافر شوی از زلف نگارم بینم	مومن شوی از عارض یارم بینم
و کفر میا نیز و ایمان گذر +	تا عزت یار و افتت رم بینم

قدوه اصفیای حق بین زینت بخش معموره ماحور شیخ سیف الدین رحمه الله علیه سلاطین عظام در کالبش پایوه میدویدند شیخ در سال ششصد و پنجاه و هشت رحلت نموده در نفحات الانس مذکور است که وی بعد تحصیل تکمیل علوم بهشت شیخ نجم الدین کبری آمد شیخ ویرا بخاوسه بنشانند و در اربعین دوم خجوش آمد و انگشت مبارک پرور زود آواز داد که ای سیف الدین

۱۴۴

سهم عاشق مرا غم ساز و اوست	تو معشوقی ترا با غم چه کار است
----------------------------	--------------------------------

برخیزد بیرون آئی الکا و دستش بگرفت و از خلوت بیرون آورد و بطرف بخارا روان شد روز سه بجنازه درویشی حاضر شد گفتند شیخا عقیق فرماید پیش روی منت آمد این رباعی فرمود

گر من گنجه جلم جهان کردستم	دلف تو امید است که گیر دوستم
گفتی که بوقت عمر بگیم دوستت	عاجز تر ازین نخواه که اکنون هستم
هر شب بمشال با سبان گویت	میگردم گرد استان گویت

۱۴۵

<p>نام زجریده سگان کویت + با عاقبت آشنا و نمخانه شوم بر کردم از ان حدیث و دیوانه شوم بیگانه و آشنا ندانم تو تا در پس من بکس نماند غم تو</p>	<p>باشد که بر اید ای صنم روز حساب بر چند کتے ز عشق بیگانه شوم ناگاه وی شے بن برگدزو + از دیده سنگ خون چکاند غم تو دم در کشم و همه غم فونش کنم</p>
---	---

۲۰۴۱ از رنگ نشین کشور اسرار سلاطین ولد مولوی روم بوده همس ترین
 قدس سهره مولوی فرمود که من در راه تو سر خود بیک سیرت نثار نمودم این باطنی

<p>حیران ابد شوی ز بی حیرانی اوستا و ان را بدس خود نشانی</p>	<p>گر یک ورق از کتاب ما بر خوانی و یک نفس بدس ما بنشینے</p>
---	--

۲۰۵۵ محمود مالک معنوی حکیم ستانی غزنوی قدس سهره کوس و لائیش کوش
 کرد بیان کرم ساخته و بد رشکوه و شائش غلغله در گنبد گردون انداخت
 کتاب حدیقه بر کمالات حکیم و لیلیت قاطع و بر بانیت ساطع مولوی معنوی
 و عجز اظهار بر حقائق معنوی خود استکشان و قائل بر حدیقه حکیم کرده میگویی

<p>از حکیم غزنوی بشنو تمام +</p>	<p>ترک جوشی کرده ام من نیم خام</p>
----------------------------------	------------------------------------

حکیم شاگرد حکیم بختیاری بوده است در سال پانصد و بیست و هجرت
 رحلت نموده قبرش در بهانجا است این چند بیت ویراست

<p>گر سر قدمی سازی و در راه درستی در بوته روزگار بگرد خسته ام نقدی با مید نسید در باخته ام</p>	<p>ای بنده بد نگاه من انگاه بر آس راحت همه از غمت بر انداخته ام کاری نه جو کار عاشقان ساخته ام</p>
--	--

انوارگی هوشان حقیقی و مجازی شیخ مصباح الدین سعدی شیرازی قدس سره
 نو و سال عمر یافت بعد از حد نهمی سال به تحصیل علوم بگذرانید و سی سال ریاست
 و سی سال سیاحت روزی در بیت المقدس بر لب چو آب در ظرفی بر میگردد
 که پیری پیدا شد و گفت اگر مرا آبی بنوشانی من عوض آن آب حیات بخورم
 شیخ خواست که آب بدهد و بنوشاند آن پیر غائب شد شیخ دانست که آن پیر
 خضر علیه السلام دو چار شد و بر لال انعام و آب حیات اگرام خود سیراب
 ساخت و آب دهان خود بزبان شیخ مالید و همه اسرار مخفی منکشف گردید
 نقلست یکی از شاخ شیراز که منکر شیخ بود و در واقعه می بیند که در پاس
 آسمان کشته شده و ملاک با طبقهای نور نازل گشته از بهر کسیت گفت
 از برای سعدی شیرازی است که بیتی گفته و در جناب حریت قبول شده و آن اینست

هر رقی و قرینت معرفت کردگار	هر که در حمان سیر و نظر هوشیار
-----------------------------	--------------------------------

چو از روی ازان واقعه باز آمد همدان شب بدر زاویه شیخ رفت تا وی را
 بشنود و بدو دید که چراغ افروخته با خود فرمید میکند چون گوشش نهاده
 این بیت را خواند ازان هنگام در خدمت شیخ اعتقاد صافی پیدا نمود و در
 شیخ در هنگام سیاحت در تبریز هماسه در آمد همان لحظه بند و بست شیخ بهام الیز
 تبریزی که سبکی از انقبای عظام و شعرا می ذوی الاحرام بود در حمام شروع
 شد همه را برون کردند مگر شیخ که در گوشه خزیده متواری گشت چون وی با پیر
 پری دیدار و آدبست غسل تنگی بر بست شیخ از گوشه بیرون آمد خونی در خاطر
 راه یافت و پس از آن شب خود بنشانند و پرسید از کجایی گفت از خاک پاک شیراز

گفت عجب حالتی است که شیرازی در تبریز با از سنگ بیشتر گفت بخلان شیراز ما
 که اینجا تبریزی از سنگ کمتر است همام پیداغ شد شیخ بگوشت بنشست درین حال
 آن پسر پرسید که سخن همام در شیرازی خوانند شیخ گفت سبب شهرت تمام وارو
 گفت یعنی با دواری شیخ این بدیهه بر خواند

در میان من و عشوق همام است حجاب	وقت آنست که آنهم ز میان بر خیزد
---------------------------------	---------------------------------

همام دانست که سعدی شیرازی است مدتی خواست در نجافه برود و ضیافت کرد
 گفت روز سه شیخ در کوهه زیرو یواری میگذاشت که قهقهه از بالا س همام
 بول کرد و بر شیخ افتاد شیخ بالا نگریست قهقهه گفت ملاچه می نگری این خود شاست
 شیخ گفت با کت مضائقه نیست که ازوه دروه سے آید القصد فانت شیخ در محروم
 شیراز بعد اتا بک بن محمد شاه بن مغه شاه بن سعد زنگی در سال ششصد و نود
 و یک هجری واقعت چنانچه لفظ خاص تاریخ وصال آن منظر کمال است و مرقدش
 بقاصد نیم کرده از شیراز در بقعه که خودش بنا نموده و به لطافت و طراوت نمونه
 بهشت برین است واقعت و متصل قبرش چشمه جاریست مجاوران آنجا می باشند
 و دیوانش که آنرا نکند ان شعر گفته اند پهلو می مرقدش بیبا شد اهل زیارت
 از و قال میگیند و حسب حال یابند این چند بیت از دیوان شیخ ثبت بشود

اتفاقم لبر کوی کسی افتاد دست	که دران کوی چون خسته بسی افتاد دست
خبر ما برسانید بر نشان چمن	که هم آواز شما در قفسه افتاد دست
زمن میرس که در دست او دولت چوشت	ازو پیرس که انگشتهاش در خوست
خیال روی کسی در سرش هر کس را	مرا خیال کسی که خیال بس در دست

ای پیک پی مجستہ کہ داری نشان دوست
 حال از وہان دست شنیدن چه خوش بود
 مصلحت ہر شوشے و ولبری آموخت
 من آدمی بچین شکل و قد و نوی روش
 و گرنہ میل سہایت کند نہ میل سفہ
 مرا خود با تو چیز سے در میان بست
 با اینہمہ دشمنی کہ کرد سے
 ہر شب اندیشہ دیگر کم و رای و گر
 باد اوان کہ برون می نہم از منزل پاک
 وی راستی شکست بر سعدی نشست
 از تو با مصلحت خویش سب پر دازم
 کہ تو خواہی کہ بجوی و لم امروز بجوی
 من آن نیم کہ حلال از حرام نشناسم
 با زانی تا بگریم چون ابرو بہاران
 پر بود و لم در چمن آن سرور دانے
 خورشید و شمی ماہر سے زہرہ مینے
 بیداد گرے کھلے عربہ جوئے
 بی زلف و رخ و بل لب اوشدہ سکہ
 تو کتہر و کہ با زانی بدین خوبی و عتاق

با من کو بچرخن و لستان دوست
 یا از وہان آنکہ شنیدند وہان دوست
 جفا و ناز کر شمرہ شکر سے آموخت
 ندیدہ ام مگر این شیوہ از پری آموخت
 کیسکہ بر سر کویت مجاوری آموخت
 و گرنہ روی نیکو در جہان بست
 باز آئے کہ دوستی بہانت
 کہ من از دست تو فرود ابروم جایی کہ
 حسن عہدم نگذارو کہ روم جایی کہ
 فتنہ نشست و پر خاست قیامت بر خاست
 بچو پروانہ ہی سوزم و در پر و ازم
 ورنہ بسیار بچوئے و نیابے بازم
 شراب با تو عیالست و آب بیتو حرام
 کز سنگ گریہ خیزوروز و دواع مایان
 زین کمری سمیری موی بیاسے
 یا قوت بے سنگ لے تنگ ہانے
 لشکر شکن تیر قد سے سخت کمانے
 آہی و سر شکن و غبار سے دوشمانے
 وری باشد کہ از رحمت بروی یار بکشمانے

<p>خلا نکس کشته خواهی بجواب بر بار می آید که یاد نویشتند و غمیب می آید اگر مقابله بیستم که تبر می آید که صیف شکم چه آید از بر می جواب و اوم و گفتیم که ما در من بر می تھے از حکمت بعثت آنکه بر می از طعام تان</p>	<p>بگوئی دست غیر تم رقیبش مانگ برین و نه انچنان بوشغولم ای بهشتی روی زویدنت نتوانم که دیده بر دوزم پیری و شنی بدر آمد نیاز و با من گفت چو این حدیث شنیدم از ان بر می بگر اندرون از طعام جا و از یاد و روز نور</p>
--	--

قطعه
 قطعت طفله پیش او ستاد این قطعه سے خواند پرسید اگر کسی برین عمل نماید
 نور خدا بمشاهده در آید گفت البته سه شبان روز خوردن و خفتن موقوف کرد
 و مادر و پدر را حیل و حواله نمود روز سیوم از طاعت طاق شده بنفاد و بی هو تر
 فوری در و لش تافت در ان حالت روح شیخ سعدی حاضر آمد و تسلی خاطرش
 کرد چون با نافت آمد منشی بی بدل بود خواندن نوشتن موقوف کرد و بعد تمام بسز
 مقبول حضرت احمد حکیم سعید امی سرور گویند از یهودان کاشان
 بوده و بعضی برانند که از فرنگیان از منی ست بهر حال شرف اسلام در یافته
 و با م تجارت اشتغال داشته چون آید شیفته حسن بند و پسری ابی حید
 نام شد چنانچه درین باب گفته

<p>خدا لی من ابکے چند است یا غیر</p>	<p>نمید انم درین چسوخ کمن ویر</p>
<p>همه اسباب و اموال تباراج یمنانیاں و اومنی که ستر عورت تیز با خود نگذشت پیش و پس برهنه میکردند چون بشاه جهان آباد رسید و از اشکوه حسادت شاه جهان بادشاه بسبب کلام مواعده ان اش متعقد گردید و ز س بخدمت</p>	

۲۱

باو شاه تمه از کشف و کراماتش فرستاد خان مشارالیه ویرا دیده باز بخدمت
آمد و در عرض احوالش این بیت خواند

بر سر مدبره کرامات تمت است کشفیکه ظاهرست از کشف عورت است

چون اورنگ سلطنت بجلوس عالمگیر بادشاه زیب و زینت یافت و بادشاه
بنابر قولیکه سرمد گفته بود و اراشکوه بادشاه خواهد شد بخشی سجا طر و شت
ملا قوی قاضی القضاات را فرمود که تارفته سر مدبره بر آید که با وجود فضل و کمال
کشوف العورت از چه راه است گفت شیطان تو است و این رباعی بدیهه بخواند

بالای خوشی کرد و چنین بست مرا چشمی بد و جام برود از دست مرا
او در پیش نیست و من در طلبش دزدی سخی برهنه کرد دست مرا

قاضی قوی برنجید و بخدمت بادشاه آمده بعرض رسانید که واجب القتل است
بادشاه منبر بود ویرا حاضر سازند و علمای پای تخت باومی بحث کنند اگر
واجب القتل ثابت شود که و نشن بزیند چون حاضر آوردند اول بادشاه
پرسید که تو میگفتی که و اراشکوه بادشاه خواهد شد آن غلط گشت گفت
غلط نیست او بادشاهی آید دریافت این قول علاوه بر بخش بادشاه شد
باز پرسید که زیاد بر لاله گفتن چه معنی دارد گفت هنوز مستغرق نفی
امم و اثبات بعد نفیست آخر الامر بر حسبند ویرا بتوبه و پوشیدن ستر عورت
امر کردند قبول نکرد و این بیت هم خواند

عمریست که آوازده مصور کین شد من نماندم ز جلوه هم دار و رسن را

آخر بجمت شرعی فتوی بکش و ازنده در شهادت گامش فرستادند چون عطار

تیغ تیز بر آید سخت سرد بد بسوس او تبسم کرده و گفت

رسیده یار عسریان تیغ ایندم | بهر زنگی که استیغی شناسم

پس مردانه سرد بر تیغ گذشت گویند پیران سرش از تن جدا شد
سربریده سه بار لاله گفت غفر الله له غرض که سرد از جسد که اولهای مصر
و اصفیای و بر خود بوده در شا بهمان آباد پیش دروازه مشرق روی جامع
مسجد آسوده و سپزه چار فصل از ترتیبش کم نمیشود فقیر بار ما بزیارت آن مرقد
متبرک مشرف شده من کلامه فرد

گرم قناب چون شود دیده پشیم از در | پرده کشند مردمان چون شد و افتاب گرم
هر کس که حقیقتش باور شد | او چنین تراز سپهر نهاد و رشتند
ملا گوید که پر شد احمد بفلک | سرد گوید فلک با احمد و رشتند
مرد اگرش فاست خود می آید | وز آیدنش رو است خود می آید
مرد غم عشق بوالهوس را ندهند | سوز دل پروانه گس را ندهند

شهنشاه کرده ن بارگاه نشیند اتابک بن سعد زنگی سعید مدنی بر سر بر سلطنت
با استقلال تمام ممکن بوده و اکثر سخنان جانفزا بر صغیر روزگاری تم نموده از

جمله رباعی

ای بر دلم از فراق تو بار جهان | بر چانم از اندوه تو تبار جهان
در یاب مرا بوسل یکبار و گر | پید اینی و که چون بود کور جهان

سرونده سیلاطین سخن گستر سلجوق شاه بن سلطان سلغور و بیگامیک
براه بر سخن نقلد بشرح عبس نموده این باقی گفته فرستاد

۲۰۸

۲۰۹

درد و غم من بنده درازی دارد بر هر دو فلک تکیه که دوران فلک	غمیش و طرب تو سر فرازی دارد در هر دو هزار گونه بازی دارد
---	---

۲۱۰
 سر حلقه سلاطین و الا و شکاه سلطان سلیمان شاه بر او زاده سلطان خج
 بن ملک شاه سلجوقیست در هنگامیکه سلطان مسعود بن ملک شاه وی را
 مجوس کرد این رباع گفته

از دست تبه کاری این مشت نرند ای ایزد بے نیاز آخر مپند	در کام حیات ماست چون قند دیوان همه آزاد و سلیمان در بند
--	--

۲۱۱
 باد شاه شریب جاه سلطان خوارزم شاه فاضل و عاقل بود و اکثر
 لالی آبدار بسک نظم منسک نموده رباعی

امروز خسرو با من بیچاره باز ایام بلاست شادمانی مطلب	گفتا بشنو پند حقیقت نه مجاز بانیک بدان چنانکه میدانی ساز
--	---

۲۱۲
 ندیمان عرصه سخن شیخ و الشور بیدیل مسام مرزا بن شاه اسمعیل کلاست
 و پست و معاصر شاه طهماسب تذکره الشعرا موسوم تحفه السامی تألیف اوست

زبلی صبری مراد از هیچ پاری بر آید ای چو پری از من دیوانه رسیده آزوده شد از چشم من شب کف پاست سامی علم مراد افراشته گیر	ز دست صبر هم دیدیم کاری بر نمی آید صد بار مراد دیده و گو یا که ندیدست ورد که گفت پامی ترا چشم رسیده جز فلکت بفرق برداشته گیر
---	---

۲۱۳
 فاضل کامل و شاعر محکم بیان بن علارالدین سادجی خواجه جمال الدین
 سیاهمان در فن شعر سر آمد شعرا سے روزگار خود بود و شیخ علارالدین

۱۲۸

سہمنان قدس سرہ میفرمودہ کہ بچو انار سہمنان شعر سلمان و ہرچ جانیت پس
امیر اولیس حسن والی بغداد اور باکجان پیش خواجہ مشق سخن می نمودہ و امیر
خواجہ رابصلات گرانمایہ ممت از دوسرے راز سے فرمودہ چنانچہ خواجہ گفتہ

گر فتم جہان را بہ تسبیح زبان
ز نور ششید امروز مشہور تر

من از بین انبیا این خاندان
من از خاندان تاور باختم

نقلست شبے سلمان در مجلس ابویں بشرب شراب مشغول بود و در وقت برآمد
شمعے با لگن زہر ہر اہش و او ند چون روز شد فراش لگن زر طلب کرد این بیت
گفتہ بسطان فرستادہ

کہ لگن بی طلبند شاہ زمین بی سوزم

شمع خود سوخت شب و شب بر آگ اوروز

سلطان نجدید و گفت بہمان طلع بخشیدم روز سے در مجلس سیکے از حکام
خواجہ سلمان را با سراج الدین قمری کہ از افضل شعرا ما و را از المنہر بودہ بنا کرد
افتاد میر مجلس حکم کرد کہ ہر دو ہرین مصرع مشہورہ طبع آزمائی کنند
مصرع ای باد صبا اینمہ آوردہ است تا جوت طبع ہر یکی معلوم شود
اول سلمان این رباعی بدیدہ گفت

وی خار و رون غنمہ خون کردہ است

ای آب روان چمن بر آوردہ است

ای باد صبا این ہمہ آوردہ است

کل سرخوش و لالہ مست و گیس مجنوں

بعد ازان سراج الدین قمری گفت

ای باد صبا اینمہ آوردہ است

ای ابر بہار خار پروردہ است

حاضران ہر دو رباعی را پسند کردند و میر مجلس ہر دو را صلہ و اوروز سے

خواجه سلمان بر کنار و جلده بخند او که در نهایت جوش و خروش میرفت تماشا میکرد
که خواجه ناصر قلند زنده پوش بخارانی مالک این مطلع و مقطع وارد شد

ما را بوس صحبت جان پرور بارت	ورنه عرض از باوه چه بینی نه عمارت
ناصر اگر از بحر بنا که سبب نیست	بجو ز زیارت و پریشان ز دربارت

خواجه سلمان برای امتحان طبعش این مصرعه گفت مصراع و جلده را اسال از قنار
عجب ستانه است به ناصر نیز پیش مصرعه بدیده رسانید به پای او ز بخیر و کف
بر لب گردیوانه است - خواجه بر طبعش آفرین گفت و همراه بخانه پرودا دم زبست
یا هم کرم الفت بودند و خواجه را با خواجه حافظ شیرازی نیز سلام و پیام بوده
و مسودات اشعار خود با یکدیگر مرسول می نمودند از آنست که اکثر ابیات غزل
خواجه که مطلعش اینست

ز باغ وصل تو یابد ریاض صنوان آب	ز تاب هجر تو دارو بشر از دوزخ تاب
---------------------------------	-----------------------------------

و اهل این قصیده خواجه سلیمان است

رسم برف جهانست قلزم سیاب	بیاد کشتی دریای لعل را در یاب
بیاد یکد قدح کش چه میکنی اینش	که درشتا نرسد بیج آفتی بشراب
ز آب سرخ می افتاده است ز دل خرد	چه جای زلال که رستم نقتد از سرخ آرد
خیال آدمی تو در خواب میدان دیدن	خیال چشم تو دارم ولی ندانم خواب
بما شرح جمال تو داده در هر فصل	بهشت ذکر جلیل تو کرده در هر باب

تقصه سلمان آنست که عمر از بصارت سزول شده بعزمت گذرانیده و در سال
بنفت مدد و شصت و نه رحلت و ز زبده من اشعاره مطهر